

بقلم : آقای دکتر سادات ناصری

مهرگان

(۸)

سرودهای مهرگانی

خسروا می خور، که خرم جشن افریدون رسید
 باغ پیروزی شکفت و ، صبح بهروزی دمید
 در چنین صد جشن فرخ ، شاد باش و شاه باش
 کایزد از بهر تو ، این شاهی و شادی آفرید
 ملك گیتی ، دولت عالی ، ترا دادست و بس
 چون تو شاهی را زشاهان ، دولت چونین سزید
 برگزیدی عدل و دینداری و ، جستی نام نیک
 لاجرم ، یزدان ترا از خلق عالم برگزید
 هر اثر کز شهریاران در هزاران سال بود
 از تو در ده سال شاهها بیش از آن آمد پدید
 سروران را ، سر بنام تو همی باید فراشت
 خسروان را ، می بیاد تو همی باید کشید ...
 من رهی ، از آفرین تو معانی پرورم
 زآنکه عالی دولت تو ، من رهی را پرورید
 تا بسان چهره خوبان و ، روی عاشقان
 سرخ باشد ارغوان و ، زرد باشد شنبلیله

بر تو فرخ باد و میمون ، نوبهار و مهرگان

کز تو اندر هفت کشور ، نوبهاری بشکفید

بزم و مال و نوش را ، تا جاودان در خور تویی

بزم ساز و مال بخش و ، نوش کن جام نبید

دیوان امیرمزی بتصحیح استاد فقید عباس اقبال آشتیانی . ص ۱۴۳

در مدح ملك ارسلان ارغوبن الب ارسلان سراید :

تا خزان زد خیمه کافورگون در کوهسار

مفرش زنگارگون برداشتند از مرغزار

تا برآمد جوشن رستم میان آبگیر

زال زر باز آمد و ، سر بر کشید از کوهسار

تاوشق (۱) پوشان باغ ، از یکدگر گشتند دور

در هوا هست از سیه پوشان قطار اندر قطار

چيست اين باد خزان ، کز باغها و راغها

بسترد آسب و آشوبش همه رنگ و نگار

گشت دست یاسمین ، ز آسب او بی دستبند

گشت گوش ارغوان ، ز آشوب او بی گوشوار

اندر آمد ماه مهرو ، در ترازو (۲) رفت مهر

تا چوتیر و چون ترازو ، راست شد لیل و نهار

(۱) وشق : بفتح اول و ثانی ، جانوری است در ترکستان شبیه بروباه ، پوست آن

را پوستین سازند . برهان قاطع .

(۲) ترازو : برج میزان .

دانه نارس سرخ و ، روی آبی هست زرد
 ای عجب گویی بعمدا خون آبی خورد نار
 در طبایع نیست مروارید را ، اصل از شبه
 پس چرا ابر شبه رنگست مروارید بار ۱۹
 شست پنداری رخ آبی ، بآب زعفران
 تا چودست زعفران آلوده شد، برگ چنار
 باغها بینم همی ، پر زنگیان پای کوب
 چهره اندوده بقیر و ، جامه آلوده بقار (۱)
 تا که در رقص آمدند ، این پای کوبان خزان
 سازها کردند پنهان ، مطربان نوبهار
 مهرگان باز آمد و ، بردشت لشکر گاه زد
 گنج خواه آمد ، که او هست از فریدون یادگار
 خواست افریدون ز شاهان گنج و ، آنکه مهرگان
 گنج فروردین همی خواهد ز باغ و جویبار
 بندگان مهربان ، از بهر جشن مهرگان
 تحفه ها آرند ، پیش خسروان روزگار

(۱) قار: این لغت از اضداد است، چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد، و آن صمغی است سیاه - هم امیر معزی گوید :

تا قار قیر باشد ، در لفظ فارسی چون آنکه در عبارت ترکی است برف قار برهان قاطع . و در اینجا قار بمعنی قیر و رنگ سیاه است.

گرچه دریا عاجز است از آمدن ، بردست ابر

رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار ...

دیوان امیرمعزی ص ۲۱۴ و ۲۱۵

در ستایش سلطان ملکشاه سروده است :

این مهرگان فرخ و جشن بزرگوار

فرخنده باد و میمون بر شاه روزگار...

با صد هزار نصرت و سیصد هزار فتح

بگذار بر مراد چنین مهرگان هزار

دیوان امیرمعزی ص ۲۶۹ و ۲۷۰

هم در ستایش سلطان ملکشاه گوید :

تهنیت گویند شاهان را بجهن نامور

جشن را من تهنیت گویم بشاه نامور (۹۱) ...

فرخ و فرخنده بادت مهرگان ، وز مهرگان

روزهای دیگرتر فرخ تر و فرخنده تر

دیوان امیرمعزی ص ۳۳۳ و ۳۳۴

در مدح امیر ارسلان ارغو و تهنیت عید روزه و مهرگان سرود :

عید را با مهرگان ، هست اتفاق و اتصال

هر دو را دارند اهل دولت و ملت بقال

اتفاق و اتصال هر دو ، بر ما خرمست

مرحبا زین اتفاق و ، حینا زین اتصال

عید آیینیست ، کزوی هست ملت را شرف

مهرگان رسمیست ، کزوی هست دولت را جمال

آن یکی دارد بدین اندر ، ز پیغمبر نشان

وین دگردارد بملك اندر ، ز افریدون مثال

هر دو، منشور نشاط و خرمی آورده اند
 پیش تخت خسرو نیک اختر نیکو خصال ...
 آمد آن فصلی، که از تأثیر او در بوستان
 دیبۀ زربفت پوشیدست پنداری نهال
 باغ هست اکنون زبرگ زرد، پرزر درست
 وز شکوفه بود در نوروز، پرسیم حلال
 زاغ گویی محتسب شد، کز نهیب زخم او
 بلبل رامشگر اندر بوستان ماندست لال
 نار شد بازارگان و، لعل دامن کرد پر
 سیب دلبر گشت، و زشنگرف زد بر روی خال
 آب گویی در چمن حراقه (۱) چینی شدست
 کاندرو چشم جهان بین، از صور بیند خیال
 در چنین فصلی، سزدگر گوهری گیری بدست
 گوهری کورا وطن در آبگینه است و سفال
 هست فرزند رزان، لیکن زعکس و روشنی
 آفتابش هست عم و، ماهتابش هست خال
 هر کس اندر مهرگان پیش تو آرد خدمتی
 خدمت مداح تو شعر است چون آب زلال
 همچنان شعری که در محمود گوید عنصری :
 « مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال »
 دیوان امیر معزی ص ۴۴۰-۴۴۲
 ناتمام